



فرق بین حق و حکم

پدیدآورنده (ها) : درستی، محمد

فقه و اصول :: نشریه فقیهانه :: زمستان ۱۳۹۷، سال سوم - شماره ۹

صفحات : از ۱۱۶ تا ۱۳۵

آدرس ثابت : <https://www.noormags.ir/view/fa/articlepage/1613367>

تاریخ داندود : ۱۴۰۲/۰۳/۲۲

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) جهت ارائه مجلات عرضه شده در پایگاه، مجوز لازم را از صاحبان مجلات، دریافت نموده است، بر این اساس همه حقوق مادی برآمده از ورود اطلاعات مقالات، مجلات و تألیفات موجود در پایگاه، متعلق به "مرکز نور" می باشد. بنابر این، هرگونه نشر و عرضه مقالات در قالب نوشتار و تصویر به صورت کاغذی و مانند آن، یا به صورت دیجیتالی که حاصل و بر گرفته از این پایگاه باشد، نیازمند کسب مجوز لازم، از صاحبان مجلات و مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) می باشد و تخلف از آن موجب پیگرد قانونی است. به منظور کسب اطلاعات بیشتر به صفحه [قوانین و مقررات](#) استفاده از پایگاه مجلات تخصصی نور مراجعه فرمائید.



مقالات مرتبط

- مراتب حکم از دیدگاه محقق خراسانی قدس سره
- امکان جانشینی امارات و اصول، مقام قطع موضوعی
- شرح و نقد نظریه اعتباریات
- اصول دین و دیانت در دانش اصول فقه
- حق و حکم و فرق میان آنها
- روش شناسی علم اصول فقه
- حقیقت مجعول در امارات
- ماهیت حکم وضعی و تفاوت آن با حکم تکلیفی از منظر اصولیون شیعه
- خطابات قانونیه
- مکتب اصولی امام خمینی (۱) امام و تاریخ علم اصول
- مبانی حجیت ظواهر در کلام علمای شیعه
- نقد قانون و رویه قضایی در اجرای طلاق

عناوین مشابه

- بحث و تحقیق در اطراف حقوق و احکام و ضابطه فرق بین حق یا حکم بعقیده نگارنده
- حق و حکم و فرق میان آنها
- بررسی مفاهیم حق و حکم و ملک و آثار آنها (۲)
- الگوی ساختاری رابطه بین معنویت سازمانی، استرس شغلی، شکایات جسمانی و عدم امنیت شغلی در کارکنان حق التدریس آموزش و پرورش
- بررسی تطبیقی حق حبس در حقوق ایران و کنوانسیون بیع بین المللی کالا مصوب ۱۹۸۰
- حق بر آموزش کودکان توان خواه ذهنی از منظر اسناد بین المللی حقوق بشر و حقوق ایران
- بررسی تاثیر نوع مالکیت شرکت بر رابطه بین مدیریت سود و حق الزحمه حسابرسی در شرکت های پذیرفته شده در بورس اوراق بهادار تهران
- کلمه حق؛ متی ینتهی ما بین فتح و حماس؟
- أحكام؛ حکم الربا فی الإسلام بین ضرورة تملك المسکن و الاقتراض بالفائدة الربویة
- ازدواج موقت از ابتدا تاکنون؛ مرزی کوچک بین حکم خدا و گناه

فرق بین حق و حکم

محمد درستی *

چکیده

برای اثبات اینکه حقی قابل نقل یا انتقال و یا قابل اسقاط است باید به ادله مربوط آنها مراجعه و مناسبات حکم و موضوع و همچنین مصالح و حکم تشریح آنها را مورد بررسی و مذاقه قرار داد. به صرف اینکه حقی قابل نقل و انتقال و اسقاط نشد نمی توان گفت که آن حق از زمره حقوق خارج و از احکام شرعیه است.

کلید واژه‌ها

حق، حکم، موضوع، انتقال، اسقاط.

در کتب فقهی و لسان فقهاء خیلی زیاد از تعبیر حق و حکم استفاده می‌شود و می‌گویند فلان مسئله حق است و فلان مسئله حکم است. فرق بین این دو واضح نیست و گاهی اوقات امر مشتبه می‌شود که آیا این مورد از جمله حقوق است یا از جمله احکام در حالی که فروع فقهی زیادی بر این دو مسئله مبتنی است.

برخی در مقام فرق گفته‌اند که حقوق قابل اسقاطاند ولی احکام این گونه نیستند، حال آیا این فرق اصلی بین حق و حکم است؟ و الا فرق بین حق و حکم چیست؟ و چه ثمراتی بر آن مترتب می‌شود؟ که در این مقاله سعی شده است با بیان مفهوم و حقیقت هریک از حق و حکم، فرق آن دو را بیان کنیم.

پیش از آنکه وارد اصل بحث شویم نیاز به چند امر به عنوان پیش نیاز بحث داریم که پس از بیان این امور، فرق اصلی میان حق و حکم را بیان می‌کنیم. آن امور عبارتند از:

امر اول: حق

برای حق و مشتقات آن در لغت عربی معانی بسیاری ذکر شده است از قبیل خلاف؛ باطل؛ واجب؛ ثابت؛ یقین؛ مال؛ ملک صدق و عدل و...^۱ که چه بسا همه یا بیشتر آن معانی را می‌توان به یک معنا باز گرداند و دیگر معانی را از قبیل اشتباه مفهوم به مصداق دانست.^۲ که آن یک معنا به اعتبار وجه مصدری حق «ثبوت» و به اعتبار وجه وصفی آن «ثابت» می‌باشد^۳ و به اعتبار همین معناست که هر چیز که دارای نحوی از ثبوت و تقرر است آن را حق می‌نامند اعم از این اینکه ثبوت آن حقیقی باشد مانند خداوند و یا اعتباری مانند شفعه و خیار.

۱. قرشی، سید علی اکبر، قاموس قرآن، ج ۲، ص ۱۵۸.

۲. فیومی، احمد بن محمد مقرئ، المصباح المنیر فی غریب الشرح الکبیر للرافعی، ج ۲، ص ۱۴۳.

۳. مقصود از این تعبیر این است که مفهوم حق در همه جا یک چیز است و آن ثبوت یا اثبات است اما چون در موارد مختلف کلمه حق مصداق معانی مختلف دیگری نیز واقع می‌شود از قبیل خلاف باطل. واجب. مال. ملک و... لذا تصور شده است که آن معانی نیز از معانی کلمه حق است در حالی که چنین نیست بلکه حق مصداق آن معانی قرار گرفته است.

۴. با مراجعه به کتب لغت از قبیل مصباح. قاموس و ... بدست می‌آید که حق هم مصدر استعمال شده است و هم صفت مشبیه.

در بسیاری از آیات قرآن کریم حق و مشتقات آن به همین معنا به کار رفته است مانند:

- لقد حق القول علی اکثرهم (یس / ۷)
- فحق علینا قول ربنا(صافات/۳۱)
- ان الذین حقت علیهم کلمه ربک (یونس / ۹۶)
- افمن حق علیه کلمه العذاب (زمر / ۱۹)
- و یحق الله الحق بکلماته (یونس / ۸۲)
- و لیحق الحق و یبطل الباطل (انفال / ۸)
- کذلک حقا علینا ننج المومنین (یونس / ۱۰۳)

علماء برای «حق» اصطلاح خاصی قائل شده‌اند و آن را به تعبیرات گوناگونی آورده‌اند. مثلاً مرحوم آقا سیدمحمدکاظم طباطبایی در حاشیه مکاسب گفته است: «الحق نوع من السلطنه علی شیء متعلق بعین کحق التحجیر و ... او غیرها کحق الخيار المتعلق بالعقد او علی شخص کحق القصاص و... فهی مرتبه ضعیفه من الملک بل نوع منه و صاحبه مالک لشیء یكون امره الیه»^۱.

مرحوم آخوند در حاشیه مکاسب می‌فرماید:

هو اعتبار خالص له آثار مخصوصه منها السلطنه علی الفسخ کما فی حق الخيار او تملک بالعوض کما فی حق الشفعه او بلا عوض کما فی حق التحجیر الی غیر ذلک.^۲

محقق نائینی می‌فرماید:

الحق عباره عن اعتبار خاص... اثره السلطنه الضعیفه علی الشیء.^۳

از این تعبیرات به ظاهر مختلف به دست می‌آید که: «حق» توانائی خاصی است که برای کس یا کسانی نسبت به شخص یا چیزی (اعم از عین، عقد و غیره) اعتبار شده و به مقتضای

۱. یزدی، سید محمد کاظم طباطبایی، حاشیه‌المکاسب (للیزدی)، ج ۱، ص ۵۵.

۲. خراسانی، آخوند محمد کاظم بن حسین، حاشیه‌المکاسب (لآخوند)، ص ۴.

۳. نائینی، میرزا محمد حسین غروی، منیه الطالب فی حاشیه‌المکاسب، ج ۱، ص ۴۲.

این توانائی آن کس یا کسان می‌توانند در آن چیز یا شخص تصرفی نموده یا بهره‌ای بر گیرند، مثلاً:

۱. حق حضانت: مادر در مدت شیرخوارگی یا احیاناً پس از آن، پدر پس از این مدت تا اوان بلوغ اولویت دارند نسبت به مصالح فرزند قیام و اقدام نمایند.

۲. حق الخيار: ذوالخيار می‌تواند عقدي را که منعقد شده فسخ نماید.

۳. حق الرهانه: مرتهن می‌تواند - در صورتی که مدیون پس از رسیدن دین از پرداخت آن امتناع ورزد، طلب خود را از راه فروش عین مرهونه استیفا نماید.

«حق» معمولاً - حتی در مواردی که به عین یا عقد تعلق گرفته - علاوه بر صاحب حق (ذوالحق) که حق به سود او است به شخص یا اشخاص دیگری نیازمند است که «من علیه الحق» نامیده می‌شوند و اعمال حق به زیان آنان می‌باشد، مثلاً: در مورد حق الرهانه «من علیه الحق» شخص راهن و در مورد خيار طرف دیگر عقد که «من علیه الخيار» نامیده می‌شود.

بنابراین «حق» دارای ۴ عنصر است که عبارت است از:

- خود حق (توانائی مذکور)
- مورد حق
- صاحب حق
- من علیه الحق

امر دوم: حکم

حکم چیست؟ برای درک حقیقت حکم ناگزیریم بدانیم: قضیه از سه عنصر تشکیل شده است: موضوع، محمول، نسبت.

موضوع: چیزی است که نهاده شده تا چیز دیگر به او نسبت داده شود. محمول: چیزی است که آنرا به موضوع نسبت دهند. نسبت: رابطه میان موضوع و محمول است. مثلاً: اگر

بگوئیم: روز روشن است، روز: موضوع، روشن: محمول و رابطه میان این دو نسبت نام دارد.

اکنون می‌گوئیم: چنانچه ثبوت این نسبت مورد اذعان و اعتراف باشد، این اذعان و اعتراف، حکم و احیاناً تصدیق نام دارد.

حکم شرعی چیست؟ هرگاه ثبوت نسبت، و رابطه میان موضوع و محمولی مورد اعتراف و پذیرش شارع مقدس باشد این اعتراف و پذیرش، حکم شرعی نام دارد، مانند حکم شارع

به: وجوب نفقه برای زوجه، سببیت ید برای ضمان و امثال اینها. البته اطلاق حکم بر این امر پذیرفته شده، در صورتی صحیح است که شارع مقدس به نحوی از انحاء آنرا انشاء یعنی ابراز و تبیین کرده باشد و مجرد اعتبار نفسی بدون انشاء، حکم نامیده نمی‌شود. در این صورت اطلاق حکم بر موضوع قضیه و لو آن که از موضوعاتی باشد که اصطلاحاً به آنها ماهیات جعلیه یا ماهیات مختصره گفته می‌شود مانند: صلوة و صوم و حج و یا بر محمول قضیه و لو آن که از قبیل واجب و حرام باشد، و یا بر خصوص رابطه میان موضوع و محمول، به یقین اطلاق حقیقی نمی‌باشد، بلکه اطلاقی است بر سبیل تجوز. بنابراین حکم شرعی را متوان با اختصار این‌گونه تعریف کرد: حکم شرعی امری است که شارع مقدس آنرا برای موضوعی اعتبار کرده است مشروط بر این که این اعتبار به نحوی از انحاء انشاء شده باشد.

تصریح به این نکته ضرورت دارد که حکم، نفس اعتبار و جعل نیست تا از افعال واقعیه نفس باشد بلکه امری است که شارع مقدس آنرا اعتبار کرده است مانند: وجوب صلوة و صوم. بنابراین احکام شرعیه اموری هستند اعتباری نه حقیقی.

در این صورت تعریف وجوب و حرمت به اراده و کراهت شارع صحیح نیست زیرا اولاً-اراده و کراهت که عبارت از: شوق و نفرت است که از صفات حقیقیه نفس است، در حالی که حکم امری است اعتباری. ثانیاً اراده و کراهت غیر اختیاری‌اند، در حالی که حکم امری است اختیاری.

همین‌طور است آنچه مرحوم آخوند خراسانی در کفایه^۱ و فوائد^۲ فرموده و اراده و کراهت را حکم اقتضائی نام نهاده، زیرا اگر مقصود ایشان، جعل اصطلاح است، لا مشاحه فی الاصطلاح. ولی اگر مقصود حکم حقیقی است پاسخ آن معلوم شد. آری اراده و کراهت مبداء حکم است نه خود حکم. شاید مقصود ایشان هم همین است.

۱. مشکینی اردبیلی، ابوالحسن، کفایة الأصول (با حواشی مشکینی)، ج ۲، ص ۱۶.

۲. آخوند خراسانی، محمد کاظم بن حسین، فوائد الأصول، ص ۱۳۰.

نیز خطاب شرع که مشهور آن را حقیقت حکم دانسته‌اند^۱ یا انشاء که مرحوم شیخ محمد حسین اصفهانی آن را حقیقت حکم قرار داده است،^۲ اینها هم از حقیقت حکم بیگانه است، زیرا خطاب شرع، دلیل حکم است نه خود حکم - انشاء هم - چنانکه دانسته شد - مبرز حکم است نه خود حکم.

شیخ بهائی در زبدة الاصول نظر به اشکالاتی که بر تعریف مشهور وارد است حکم را به: «طلب الشارع من المكلف الفعل او تركه مع استحقاق الذم بمخالفة او بدون او تسویته بینها لو صف مقتضی لذلك» تعریف کرده است.^۳ یعنی: حکم خواستن شارع است از مکلف، فعل و یا ترک فعل را، با استحقاق ذم به مخالفت و یا بدون استحقاق، نیز برابر قرار دادن شارع است فعل و ترک را نه بدون جهت بلکه به جهت وصفی که مقتضی یکی از اینها باشد.

اگر مقصود از طلب همان چیزی باشد که از اراده مقصود است، یعنی طلب و اراده دارای یک حقیقت باشند، که آن شوق یا شوق اکید است، در این صورت انتقاد بر این تعریف همان انتقاد بر تعریف اول است، یعنی طلب به معنای شوق یا شوق اکید، وصفی است حقیقی و غیر اختیاری، در حالی که دانسته شد حکم، امری است اختیاری و اختیاری. اگر مقصود از طلب معنای دیگری غیر از معنای اراده باشد مثلاً کوشش در راه به دست آوردن مراد، در این صورت انتقاد بر این تعریف این است که حکم احیاناً مصداق طلب به این معنی است، نه اینکه مفهوم آن با مفهوم طلب یکی باشد، به علاوه تنها وجوب و نذب است که مصداق طلب است نه حرمت و کراهت، برعکس حرمت و کراهت، مصداق زجر و منع‌اند نه مصداق طلب.

انتقاد مهم دیگری که بر امثال این تعریف وارد است این است که این گونه تعریفات شامل احکام وضعیه که بیشتر احکام را تشکیل می‌دهد نیست و مثلاً سببیت، شرطیت، مانعیت، نجاست، طهارت، مالکیت، ضمان و غیره را شامل نمی‌شود. شیخ بهائی خود به این انتقاد اعتراف

۱. در تعریف حکم گفته‌اند: خطاب الشرع المتعلق بافعال المكلفین. حائری اصفهانی، محمدحسین بن عبدالرحیم، *الفصول العرویه فی الاصول الفقهیه*.

۲. گفته است: «الاحکام الشرعیة المجعولة عبارة عن انشاءات خاصة بدواع مخصوصه. اصفهانی، محمدحسین کمپانی، *حاشیه کتاب المکاسب (الأصفهانی، ط - الحدیث)*، ج ۱، ص ۱۷.

۳. شیخ بهایی، محمدبن حسین، *زبدة الاصول*، ص ۱۰۲.

کرده و در مقام اعتذار گفته است: حکم وضعی از حقیقت حکم خارج است. بعد از این، به پاسخ این اعتذار اشاره خواهیم نمود.

امر سوم: تقسیم حکم به تکلیفی و وضعی

حکم: اگر به طور مستقیم و بدون واسطه به فعل یا ترک مکلف تعلق گرفته باشد به نحو الزام یا منع و یا ترخیص، حکم تکلیفی نامیده می‌شود، از قسم اول به وجوب و از قسم دوم به حرمت و از سوم به اباحه بمعنای اعم تعبیر می‌شود.

ترخیص: چنانچه با رجحان فعل یا ترک همراه باشد استحباب و چنانچه با مرجوحیت آن کراهت و در صورت تساوی فعل و ترک، اباحه بمعنای اخص نامیده می‌شود.

این حصر-چنان که پیداست-عقلی است، یعنی بین نفی و اثبات دائر است و ممکن نیست عملی با قطع نظر از عوارض خارجی^۱ به یکی از این پنج حکم محکوم نباشد.

بدیهی است عمل یا مطلوب است یا مطلوب نیست، در صورت اول یا ترک آن ممنوع است یا خیر، صورت اول وجوب و صورت دوم استحباب نامیده می‌شود. چنانچه عمل مطلوب نباشد یا ممنوع است یا خیر، در صورتی که ممنوع باشد یا لزوماً باید ترک شود یا خیر، قسم اول حرمت و قسم دوم کراهت خوانده می‌شود. مابقی-یعنی: چنانچه عمل نه مطلوب باشد نه ممنوع- اباحه بمعنای اخص نامیده می‌شود.

و اگر حکم به طور مستقیم و بدون واسطه به نحو الزام یا منع یا ترخیص به فعل یا ترک مکلف تعلق نگرفته باشد مانند: سبیت، شرطیت، مانعیت، ملکیت، زوجیت، طهارت، نجاست و غیره، حکم وضعی نامیده می‌شود.

۱. این قید اشاره است به این که ممکن است چیزی فی نفسه دارای یکی از احکام پنجگانه باشد ولی با توجه به عارضی هیچ یک از احکام را دارا نباشد مثلاً: ستاره جدی را پشت شانه راست قرار دادن فی نفسه امری است مباح ولی با توجه به این که لازمه استقبال است نمی‌تواند هیچکدام از احکام پنج گانه را دارا باشد، زیرا وجوب آن لغو و بدون ملاک است و حرمت آن علاوه بر این که بدون ملاک است لازمه آن ترک واجب(استقبال) است و اباحه بمعنای اعم آن ترخیص ترک واجب است.

همه مجعولات و اعتبارات شرعی به جز احکام پنجگانه تکلیفی را باید احکام وضعیه دانست. اختصاص دادن این احکام به: سببیت، شرطیت و مانعیت، یا به همین سه به اضافه علیت و علامیت، و یا به همین پنج به اضافه صحت و فساد، عزیمت و رخصت، و یا به اضافه اموری دیگر، چنانکه به علامه، شهید ثانی، ظاهر حاجبی، عضدی، آمدی و دیگران نسبت داده شده است،^۱ صحت ندارد.

آری در اینکه بعضی از این امور مانند: صحت و فساد از احکام وضعیه است بحث است و حق این است که صحت و فساد را نمی‌توان از احکام، یعنی مجعولات شارع دانست، چرا که صحت و فساد انتزاع عقل است از موافقت عمل انجام شده با دستور شارع و عدم موافقت با آن و این نوع معانی، از احکام، یعنی از اموری که شارع مقدس آنها را اعتبار کرده است بیگانه است. لیکن این سخن در مورد صحت و فساد واقعی درست است، اما در مورد صحت و فساد ظاهری مانند صحت در مورد اعمالی که بر طبق اصول عملیه انجام می‌گیرد، می‌توان این نوع صحت و فساد را از احکام وضعیه دانست.^۲

و اما عزیمت و رخصت-چنان که اشاره شد-گروهی آنها را از احکام وضعیه دانسته‌اند، لیکن با توجه به مقصود از عزیمت و رخصت، به خوبی بدست می‌آید که این دو عنوان نیز حکم مجعول شارع نیستند، بلکه بالعکس در مورد آنها حکم شارع مقدس است به سقوط مجعول تکلیفی خود، نهایت این که عزیمت حکم شارع مقدس است به سقوط تکلیف به کلی، به طوری که انجام آن به استناد امر مولی تشریح و محرم باشد، مانند سقوط تکلیف به رکعت آخر نمازهای چهار رکعتی در سفر اما رخصت سقوط امر است لیکن نه به طور کلی، بلکه بعضی از مراتب آن، مثلاً وجوب واجب از بین برود ولی جواز یا استحبابش باقی بماند، و یا تأکد استحباب از بین برود ولی اصل استحباب باقی بماند فی‌المثل وجوب انفاق به زن یا فرزند به علت نشوز یا غنای فرزند از بین برود ولی جواز یا استحباب آن باقی بماند. لیکن این در صورتی است که عزیمت و رخصت را آن‌طور که ذکر شد معنی کنیم. ولی اگر گفته شود که: عزیمت حکم عامی است که به حالت یا مکلف به خصوصی اختصاص ندارد مانند: وجوب

۱. رجوع شود به: آخوند خراسانی، محمد کاظم بن حسین، کفایة الأصول، ص ۴۰۰. انصاری، مرتضی بن محمدامین،

فرائد الأصول، ج ۲، ص ۵۹۹.

۲. خوبی، ابوالقاسم، مصباح‌الأصول، ج ۲، ص ۹۳.

صلوة، حرمت خمر و مانند اینها و رخصت حکم خاصی است که در مواردی به خصوص مانند ضرورت، عسر و حرج به جهت تخفیف تشریح شده است مانند اکل مال غیر در مخمسه. در این صورت نمی‌توان آنها را حکم وضعی و یا حکم تکلیفی دانست بلکه حکم همان است که مصداق این عنوانها قرار گرفته‌اند نه خود این عنوانها.

در اینجا به اختصار به تعریف مشهور سایر عناوین^۱ می‌پردازد:

۱. سببیت: حکم شارع به سبب بودن چیزی است برای چیز دیگر. مشهور در تعریف سبب گفته‌اند: سبب چیزی است که به اقتضاء ذاتش (یعنی: اگر مانعی وجود نداشته باشد) وجودش موجب وجود چیز دیگر (مسبب) و عدمش موجب عدم آن باشد مانند: عقد نکاح و بیع برای علقه زوجیت و مالکیت.

۲. شرطیت: حکم شارع مقدس است به شرط بودن چیزی برای فعلیت تأثیر سبب. شرط را تعریف کرده‌اند به چیزی که از عدمش عدم چیز دیگر لازم آید ولی از مجرد وجود آن وجود چیز دیگر لازم نیاید، مثلاً بلوغ یا عقل طرفین چنانچه وجود نداشته باشند اثری برای عقد نخواهد بود، ولی وجود آنها به تنهایی کافی نخواهد بود بلکه برای تحقق اثر عقد لازم است خود عقد و تمام شرائطش وجود داشته باشد و هیچ یک از موانعش موجود نباشد.

۳. مانعیت: حکم شارع است به مانع بودن چیزی از تأثیر سبب. مانع را تعریف کرده‌اند به چیزی که از وجودش عدم چیز دیگر لازم آید ولی از مجرد عدمش چیزی لازم نیاید، مانند: غرر یعنی جهل به عوضیتی که از وجودش عدم تأثیر عقد لازم می‌آید ولی تنها عدم آن تأثیری در نقل و انتقال نخواهد داشت.

۱. تعریفاتی که برای عناوین شده غالباً غیر دقیق و تعریف به لوازم‌اند، علاوه بر این به یقین در مورد احکام شرعی نمی‌توان به صحت آنها قائل شد، زیرا احکام شرعی فعل اختیاری شارع مقدس است و تنها به اراده اوقائم است، آری بدون شک این احکام بنا بر رأی عدلیه تابع ملاکاتی هستند که اگر این ملاکات وجود نداشت شارع مقدس آن احکام را تشریح نمی‌فرمود. دانشمندان به موجب مناسباتی ذوقی اموری را که در موضوعات احکام اخذ شده است و در تحقق ملاکات مؤثر میدانند بعضی را به سبب و بعضی را هم به شرط و با مانع نام داده‌اند و الا در حقیقت تأثیری در آن احکام نخواهد داشت.

۴. علیت: حکم شارع است به این که بمجرد وجود چیزی چیز دیگر موجود خواهد شد، مثلاً به مجرد تحقق قتل عمد، اولیاء مقتول حق قصاص خواهند داشت.

۵. علامیت: حکم شارع است به: علامت بودن چیزی برای چیز دیگر.

علامت: چیزی است که از علم به آن علم به چیز دیگری حاصل می‌گردد، بدون اینکه تأثیر و توقفی در بین باشد، مثلاً: از علائم بلوغ، به بلوغ علم حاصل می‌شود ولی هیچ‌گونه تأثیری در تحقق بلوغ نخواهند داشت؟

آیا احکام وضعیه در قبال احکام تکلیفیه احکام مستقلى هستند و یا از آنها انتزاع شده‌اند: جمعی از دانشمندان از جمله شیخ بهائی-چنانکه اشاره شد-و شیخ انصاری احکام وضعیه را احکام مستقلى ندانسته و آنرا منتزاع از احکام تکلیفیه دانسته‌اند.^۱ بحث در این باره وسیع است، آنچه به اختصار می‌توان گفت این است که در امور حقیقی دو نوع مفهوم می‌توان تصور نمود:

۱. مفاهیم متأصل که خود فی نفسه وجود دارد و در تحقق و وجود تابع وجود مفهوم دیگری نیست مانند: مفاهیم جواهر و اعراض.

۲. مفاهیم انتزاعی که خود از بالاصاله دارای وجود نیست، آنچه موجود است منشاء انتزاع آنها است، مانند: فوقیت، تحتیت، ابوت، بنوت.

بدیهی است آنچه در حقیقت وجود دارد ذات فوق، تحت، اب و ابن است، لیکن عقل از این ذوات مفاهیمی اختراع می‌کند و نام آنرا فوقیت، تحتیت، ابوت و بنوت می‌نهد.

همین طور در امور اعتباری نیز دو نوع مفهوم می‌توان تصور نمود:

الف) امر اعتباری که خود بالاستقلال جعل شده است و در جعل نیازی به جعل امر دیگری ندارد مانند: ملکیت، زوجیت، طهارت، نجاست و مانند اینها.

ب) امر اعتباری که خود بالاستقلال قابل جعل نیست بلکه جعل آنها تابع تعلق جعل به امر دیگر می‌باشد مانند: جزئیت، شرطیت، مانعیت و نظیر اینها که تابع امر به مرکب و مقید است، و تا به مرکب و مقید اعتباری تعلق نگرفته باشد، تعلق اعتبار جزئیت و شرطیت و مانعیت به ذات جزء، شرط و مانع امکان‌پذیر نخواهد بود.

۱ انصاری، مرتضی بن محمد امین، *فرائد الأصول*، ج ۲، ص ۶۰۱.

فرق حق و حکم

پس از بیان امور ذکر شده زمان آن رسیده است که در اصل مبحث وارد شده و در یابیم که آیا در باب کلمه حق در شرع اصطلاح خاصی وجود دارد؟ و در این صورت فرق میان معنای اصطلاحی حق و حقیقت حکم چیست؟

در آغاز برای تعیین محل بحث می‌گوئیم: اگر تمام احکام خمسسه تکلیفیه را از این جهت که وظایفی است از ناحیه شارع مقدس و او حق دارد امتثال آن را از مکلفان بخواهد حق بنامیم، بدون شک این اطلاق صحیح خواهد بود و به همین جهت است که احکام شرعیه را حقوق خداوند (حقول الله) نامیده‌اند. لیکن چون محل بحث فرق میان حق و حکم است از این لحاظ که به مکلف تعلق گرفته و زمام اختیار آن تحت ید او است لذا باید محل بحث را به احکامی اختصاص دهیم که از نظر اختیار مکلف بین آن و حق، جامع و قدر مشترکی وجود دارد و این‌گونه حکم اگر به اباحه به معنی اخص، اختصاص نداشته باشد حداکثر تنها اباحه به معنی اعم یعنی استحباب، کراهت و اباحه را شامل می‌گردد و وجوب و حرمت را شامل نخواهد شد.

پس از روشن شدن محل بحث می‌گوئیم: از سخن بسیاری از علماء بر می‌آید که فرق میان حکم (جواز بمعنی اعم) و حق این است که درست است که چه در حکم و چه در حق زمام اختیار عمل فعلاً و ترکاً در دست مکلف است، عمل جائز را می‌تواند انجام دهد و می‌تواند ترک کند، همین‌طور صاحب‌خیار مثلاً ذوالخیار می‌تواند معامله را فسخ کند و می‌تواند آن را ابقاء کند، لیکن در مورد حکم، زمام خود این اختیار در دست مکلف نیست یعنی نمی‌تواند آن را از خود سلب کند، مثلاً اباحه مباحات را از بین ببرد، زیرا اباحه، حکم و اعتبار شارع است کسی جز او نمی‌تواند در آن دخل و تصرفی به عمل آورد. بر خلاف حق که صاحب حق می‌تواند خود حق را از خود سلب کند مثلاً در ضمن عقد لازم شرط سقوط خیار کند و یا پس از عقد، خیار را اسقاط نماید.

و بر همین مبنی است که در باب عقود دو نوع لزوم و جواز تصور کرده‌اند: لزوم و جواز حکمی و لزوم و جواز حقی.

- لزوم و جواز حکمی: لزوم و جوازی که حکم الهی است و امر آن وضعاً و رفعاً به دست شارع مقدس است و مکلف نمی‌تواند آنرا به نحوی از انحاء از بین ببرد، مانند لزوم عقد نکاح و جواز عقد هبهء جائزه، که مکلف نمی‌تواند در باب نکاح به وسیله تقایل یا شرط و غیره لزوم آنرا به جواز مبدل کند و یا در باب هبه جواز آنرا به وسیله شرط ضمن عقد لازم به لزوم مبدل سازد.

- لزوم و جواز حقی: لزوم و جوازی که امر آن وضعاً و رفعاً به دست مکلف است. وی می‌تواند آنرا به نحوی از انحاء از بین ببرد. مثلاً در باب بیع درست است که عقدی لازم است ولی امر لزوم آن به دست عاقد است، عاقد می‌تواند آنرا به وسیله شرط یا وصف به جواز مبدل کند، یا در باب بیع خیاری، درست است که عقدی قابل فسخ است ولی عاقد می‌تواند به نحوی از انحاء مانند اشتراط سقوط خیار در ضمن عقد و یا در ضمن عقد لازم دیگری و یا اسقاط خیار پس از عقد، آنرا به لازم مبدل سازد.

حق این است که در باب کلمه «حق» شارع مقدس اصطلاح خاصی ندارد و در مواردی که در لسان شرع این کلمه به کار رفته است به اعتبار همان مفهوم لغوی که در گذشته به آن اشاره شد به کار رفته است، یعنی مفهوم ثبوت به اعتبار معنای مصدری حق و مفهوم ثابت به اعتباری معنای وصفی آن.

بنابر این چنانکه می‌توان این کلمه را در امور واقعیه به کار برد مثلاً گفت خداوند یا فلان واقعه و یا مضمون فلان سخن حق است، همین‌طور می‌توان آنرا در مورد امور اعتباری، از جمله احکام شرعی به کار برد، مثلاً گفت وجوب نماز یا اباحه طیبات حق است، نهایت اینکه در مورد احکام تکلیفیه الزامیه تنها باید حق را به خداوند اضافه کرد و آنها را حق الله نامید، ولی در احکام ترخیصیه، اضافه آن به مکلفان هم بلا مانع است، مثلاً چنان که می‌توان گفت اباحه مباحات حکم یا حق خداوند است همین‌طور می‌توان گفت حق مکلف است، یعنی حق دارد آنها را انجام دهد و حق دارد ترک کند. در این صورت حق و حکم و لو در مفهوم مختلفند، ولی در امور اعتباری که قوام آن به مجرد اعتبار است می‌توان هر دو مفهوم را بر مصادیق یکدیگر منطبق دانست. آری چه بسا اکثر استعمال حق در امور قابل اسقاط است و همین

اکثریت استعمال منشاء انصراف بدوی لفظ حق به مور قابل اسقاط شده است^۱ و باز همین انصراف بدوی منشاء تخیل اختلاف حقیقت آن دو شده است. و مؤید انطباق این دو عنوان بر مصادیق یکدیگر این است که شارع مقدس خود در بسیاری از موارد حق را در مورد امور غیر قابل اسقاط به کار برده است مثلاً حق ابوین بر فرزند، حق همسایه، حق مؤمن بر مؤمن، حق ولایت در ولایات قهری و نظیر این تعبیرات.

توضیح مطلب به عبارت دیگر این که مجعولات شرعی در غیر باب موضوعات بر شش دسته است:

- تکالیف الزامی، یعنی: واجبات و محرمات.

۱ در کتاب مصباح الفقاهه به طائفه‌ای نسبت داده است که در مقام فرق بین حق و حکم گفته‌اند: حق قابل سقوط و نقل و انتقال است برخلاف حکم که قابل هیچکدام نیست. خوبی، سید ابو القاسم موسوی، مصباح الفقاهه (المکاسب)، ج ۲، ص ۴۷.

مرحوم سید محمد کاظم طباطبائی یزدی در حاشیه مکاسب در مقام فرق گفته است: حق مرتبه ضعیفی از مالکیت است، صاحب حق مالک چیزی است که امر آن به او راجع است، برخلاف حکم که مجرد جعل رخصت در فعل و ترک است^۱ و در مقام تقسیم حق یکی از اقسام را حق غیر قابل نقل و انتقال و اسقاط دانسته و برای آن به حق ابوت، حق ولایت حاکم، حق مسبق و مانند اینها مثال زده است، ولی در پایان گفته است: ممکن است این قسم از احکام باشد، نه از حقوق. یزدی، سید محمد کاظم طباطبائی، حاشیه‌ی مکاسب (للیزدی)، ج ۱، ص ۵۶.

مرحوم حکیم در کتاب نهج الفقاهه گفته است: از احکام حق قبول اسقاط است، زیرا لکل ذی حق ان یسقط حقه، برخلاف حکم که محکوم علیه نمی‌تواند آن را اسقاط کند و تنها حاکم است که می‌تواند حکم خود را اسقاط نماید. حکیم، سید محسن طباطبائی، نهج الفقاهه، ص ۸.

مرحوم ایروانی در تعلیقه خود بر مکاسب گفته است: در مورد حق دو سلطنت است، یکی سلطنت و دیگری سلطنت بر آن سلطنت، ولی در حکم تنها یک سلطنت است و آن هم سلطنت بر نفس عمل است. ایروانی، علی بن عبد الحسین نجفی، حاشیه‌ی مکاسب (للایروانی)، ج ۲، ص ۲.

مرحوم حاج شیخ محمد حسین اصفهانی در حاشیه خود بر مکاسب گفته است: حق مانند ملکه امری است اعتباری که بر آن، اسقاط، یا نقل به معاوضه و یا انتقال به ارث مترتب است بر خلاف حکم که این آثار بر آن، مترتب نمی‌باشد. اصفهانی، محمد حسین کمپانی، حاشیه‌ی کتاب مکاسب (للأصفهانی، ط - الحدیثه) ج ۱، ص ۸.

چنانچه در منیه الطالب مذکور است مرحوم نایینی بطور ارسال مسلم، حق را بر خلاف حکم، قابل اسقاط دانسته، و حتی بر مرحوم سید طباطبائی که یکی از اقسام حق را غیر قابل نقل و انتقال و اسقاط دانسته انتقاد کرده است. نایینی، میرزا محمد حسین غروی، منیه الطالب فی حاشیه‌ی مکاسب، ج ۱، ص ۲۴.

- تکالیف غیر الزامی، یعنی: مستحبات، مکروهات و مباحات
- حکم وضعی لزومی قابل انفساخ مانند: لزوم بیع، اجاره و صلح و امثال اینها، چه می‌توان آنها را به وسیله اقاله، یا شرط، و یا وصف قابل انفساخ نمود.
- حکم وضعی لزومی غیر قابل انفساخ، مانند: لزوم عقد نکاح، چه این عقد جز در مواردی خاص به هیچ وجه قابل انفساخ نمی‌باشد.
- حکم وضعی ترخیصی قابل اسقاط، مانند: حق شفعه و حق خیار که صاحب حق می‌تواند از حق خود رفع ید نموده و آنرا اسقاط نماید.
- حکم وضعی ترخیصی غیر قابل اسقاط، مانند: جواز هبه، که به اسقاط از بین نمی‌رود. این مجعولات گرچه از لحاظ آثار چنانکه ملاحظه شد مختلف است ولی از این لحاظ که قوام همه به مجرد اعتبار است متحد است و بین آنها فرقی نیست، بنابراین وجهی برای تقسیم مجعول شرعی به حق و حکم نیست تا این که به بیان فارق نیازمند باشیم، بلکه همه احکامی است شرعی که به جهت رعایت مصالحی خاص اعتبار شده است. و در عین حال همه آنها را از این جهت که دارای نحوی از ثبوت و تقرر است می‌توان حق نامید. آری این احکام با حقوق از لحاظ آثار چنانکه مشاهده می‌شود-مختلف است بعضی قابل اسقاط است و بعضی غیر قابل اسقاط، منشاء این اختلاف آن است که زمام این احکام حدوثاً و بقائاً در درست شارع است. گاهی پس از حدوث به بقاء حکم می‌کند و گاهی به ارتفاع و این ارتفاع ممکن است به دست متعاملین باشد و ممکن است به دست آنان نباشد، و در هر دو مورد باید ادله شرعیه را ملاحظه نمود.

پس در حقیقت، بحث در این است که حکم یا حق قابل اسقاط است یا خیر؟ نه در اینکه شئی حق است یا حکم؟ خلاصه این که تقسیم جواز و لزوم به جواز و لزوم حقی و حکمی جعل اصطلاح است، و ابدأً ضرورت ندارد، بلکه اساساً قاندهای در این جعل اصطلاح نیست، بلکه همه مانند لزوم و جواز تکلیفی احکامی است شرعی که در بعضی آثار بین آنها اختلاف است. جواز اکل و شرب مباحات و یا وجوب نفقه فرزند که حکم شرعی تکلیفی است با جواز هبه و لزوم نکاح که حکم وضعی است و همچنین جواز هبه و لزوم نکاح که جواز و لزوم حکمی نامیده می‌شود، با جواز بیع خیاری و لزوم مطلق بیع که جواز و لزوم حقی خوانده می‌شود، همه حکم شرعی است و ابدأً در حقیقت آنها فرقی نیست. و اگر بعضی قابل اسقاط و تغییر است بر خلاف

بعضی دیگر و یا بعضی دارای آثار مادی دنیوی است و بعضی منحصرأ دارای آثار اخروی است، مثلاً حق قصاص قابل اسقاط است و حق حضانت و ابوت غیر قابل اسقاط، و یا حق نفقه زوجه دارای آثار مادی است ولی حق استفاده از مباحات و وجوب نماز و حرمت غیبت و تهمت منحصرأ دارای آثار اخروی است. این نه بدان جهت است که حقیقت آنها مختلف است و بعضی مصداق حکمند و بعضی مصداق حق، بلکه بدین جهت است که شارع مقدس بر حسب مصالحی که خود از آن آگاه است این احکام یا حقوق را دارای آثار مختلف قرار داده است.

اقسام حقوق

مرحوم سیدمحمدکاظم طباطبائی در حاشیه مکاسب خود حق را بر چند قسم دانسته است:

۱. غیر قابل نقل و انتقال و اسقاط مانند: حق ابوت، حق ولایت حاکم، حق استمتاع در باب نکاح، حق وصایت و مانند اینها.
۲. قابل اسقاط و غیر قابل نقل اختیاری و انتقال به ارث، مانند، حق غیبت، حق شتم و آزار (یعنی: حق مسلمان بر دیگران این است که غیبتش نکنند، دشنامش ندهند و آزارش نکنند).
۳. قابل اسقاط و نقل و انتقال، مانند: حق خیار، حق قصاص، حق الرهانه، حق التحجیر و غیره.
۴. قابل اسقاط و انتقال، غیر قابل نقل، مانند: حق شفعه.
۵. قابل اسقاط و نقل بلا عوض، مانند: حق قسم (بنا بر عقیده جماعتی)
۶. محل شک از لحاظ صحت اسقاط و نقل و انتقال، از آن جمله شمرده شده است حق رجوع در عده رجعیه، حق نفقهء اقارب، حق فسخ به عیوب در باب نکاح و موارد بسیار دیگر.^۱

۱. یزدی، سیدمحمدکاظم طباطبائی، حاشیهء المكاسب (للیزدی)، ج ۱، ص ۵۶.

مرحوم سید در ذیل قسم اولی گفته است: ممکن است این قسم از احکام باشد نه از حقوق بنابراین چنانکه قبلاً به آن اشاره شد-قبول اسقاط را از لوازم حق دانسته است. بحث در این باره به طور مستوفی گذشت.

به نظر بنده تعدادی از این مثال‌ها که مرحوم سید برای این اقسام زده است قابل خدشه است، از باب نمونه به یکی از موارد اشاره می‌شود مثلاً در مورد غیبت، اگر منظور سید این است که اگر کسی حق خود را از لحاظ غیبت اسقاط نمود غیبت او جائز است، به یقین چنین نیست، این سخن مانند این است که کسی بگوید: اگر کسی اجازه داد دیگری او را بکشد کشتن او جائز است و احیاناً حق قصاص ساقط است و دیه ندارد، مسلماً این سخن درست نیست، زیرا حرمت غیب (مانند حرمت قتل) مشروط به عدم اذن غیبت شده نیست. آری در مورد تلف مال می‌توان گفت: اذن مالک موجب سقوط ضمان است، اذن شخص به قتل خود را هم بعضی موجب سقوط قصاص دانسته‌اند ولی این بر خلاف اطلاق ادله است. اگر منظور او این است که پس از غیبت برای سقوط عقاب غیبت‌کننده رضای غیبت شده لازم است، این به موجب پاره‌ای از روایات درست است ولی معنای آن این نیست که رضای شخص غیبت شده برای سقوط عقاب غیبت‌کننده کافی است. خلاصه آن که حرمت غیبت، حکم خداوند است، رضای غیبت شده آثار آن را از بین نمی‌برد.

حکم شک در حق و حکم

هر گاه در مجعول شرعی شک شود که آیا حق است یا حکم؟ به عبارت صحیح‌تر هر گاه شک شود که آیا مجعول شرعی قابل اسقاط، یا نقل و یا انتقال است یا خیر، اصل چه اقتضا دارد؟ قابلیت را اقتضا دارد یا عدم قابلیت را؟ بحث در سه مقام است:

مقام اول: هر گاه شک شود در این که مجعول شرعی قابل اسقاط است یا خیر؟ و دلیلی بر تعیین یکی از دو قسم در بین نباشد، اگر دلیل مشکوک دارای عموم یا اطلاق باشد می‌توانیم به عموم یا اطلاق آن تمسک نموده و به عدم قبول اسقاط مجعول حکم کنیم، مثلاً

هر گاه در این که حق التحجیر قابل اسقاط است یا خیر شک کنیم به عموم حدیث «من سبق الی مالهم یسبق الیه مسلم فهو احق به»^۱ تمسک نموده و به بقاء حق حکم می‌کنیم. همچنین در حق القصاص به اطلاق آیه شریفه: «و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطاناً»^۲ تمسک نموده و به عدم سقوط آن حکم می‌کنیم.

و اگر دلیل مشکوک دارای عموم یا اطلاق نباشد به استصحاب بقاء حکم تمسک نموده و به عدم تأثیر اسقاط حکم می‌کنیم^۳ مثلاً هرگاه در حق الشفعه شک کنیم که به اسقاط ساقط می‌شود یا خیر؟ چون عموم و اطلاقی در بین نیست به استصحاب بقاء حق الشفعه تمسک نموده و به عدم سقوط آن حکم می‌نمائیم.^۴

مقام دوم: هر گاه شک شود که آیا فلان حق قابل انتقال به ورثه است یا خیر؟ مثلاً در حق حضانت یا حق ولایت، در این صورت چنانچه دلیلی بر قابلیت حق برای نقل دلالت کند، مثلاً در حق التحجیر و مانند آن، چون در مورد نقل، انتقال هم وجود دارد از این دلیل به قابلیت انتقال آن حق هم پی‌می‌بریم و به قبول انتقال آن به ورثه حکم می‌کنیم زیرا خصوصیتی برای اسباب وجود ندارد. اما اگر دلیلی بر قابلیت حق برای نقل وجود نداشته باشد چون اصل عدم انتقال است به عدم قبول انتقال حق به ورثه حکم می‌کنیم.

مقام سوم: هرگاه در قبول نقل حق به وسیله بیع و صلح و مانند آن شک کنیم اصل عدم قبول نقل است زیرا ظاهر ادله حق، اختصاص آن به ذوالحق است پس اثبات آن برای غیر به دلیل معتبری نیازمند است.

اگر گفته شود: عمومات صحت بیع و تجارت و عقد بر صحت و نفوذ نقل دلالت می‌کند.

۱. طوسی، ابو جعفر، محمد بن حسن، المبسوط فی فقه الإمامیه، ج ۳، ص ۲۶۸

۲. سوره اسراء آیه ۳۳.

۳. تمسک به استصحاب در این مقام منوط به آن است که استصحاب را در شبهات حکمیه جاری بدانیم و الا باید با سایر اصول و قواعد تمسک نمائیم.

۴. در صورت خدشه در این استصحاب می‌توانیم به: لا یحل مال امری الا عن طیب نفسه (مکاسب محشی ص ۶۴۲) تمسک نموده و به عدم سقوط حق الشفعه حکم کنیم.

در پاسخ گفته می‌شود: این ادله بر صحت معاملات عرفیه دلالت می‌کند، و در این صورت به چیزهائی اختصاص دارد که قابل نقل باشد، و چنانچه در قابلیت نقل حق شک داشته باشیم تمسک به این ادله برای نقل از قبیل تمسک به عام در شبهات مصداقیه است و آن هم صحیح نیست.

نتیجه

شارع مقدس در باب حق، اصطلاح خاصی ندارد و در همان معنای لغوی به کار رفته است، یعنی مفهوم ثبوت به اعتبار معنای مصدری حق و مفهوم ثابت به اعتباری معنای وصفی آن. در این صورت حق و حکم هر چند در مفهوم مختلفند ولی در امور اعتباری که قوام آن به مجرد اعتبار است می‌توان هر دو مفهوم را بر مصادیق یکدیگر منطبق دانست. البته چه بسا اکثر استعمال حق در امور قابل اسقاط است و همین اکثریت استعمال منشاء انصراف بدوی لفظ حق به مورد قابل اسقاط شده است و باز همین انصراف بدوی منشاء تخیل اختلاف حقیقت آن دو شده است. مؤید انطباق این دو عنوان بر مصادیق یکدیگر این است که شارع مقدس خود در بسیاری از موارد حق را در مورد امور غیر قابل اسقاط بکار برده است به عنوان مثال حق ابوین بر فرزند، حق همسایه، حق مؤمن بر مؤمن، حق ولایت در ولایات قهری. بنابراین وجهی برای تقسیم مجعول شرعی به حق و حکم نیست تا اینکه به بیان فارق نیازمند باشیم، بلکه همه احکامی است شرعی که به جهت رعایت مصالحی خاص اعتبار شده است. در عین حال همه آنها را از این جهت که دارای نحوی از ثبوت و تقرر است می‌توان حق نامید.

البته این احکام با حقوق از لحاظ آثار چنان که مشاهده می‌شود مختلف است بعضی قابل اسقاط و بعضی غیر قابل اسقاط است. منشاء این اختلاف آنست که زمام این احکام حدوثاً و بقائاً در درست شارع است. گاهی پس از حدوث به بقاء و گاهی به ارتفاع حکم می‌کند و این ارتفاع ممکن است به دست متعاملین باشد و ممکن است به دست آنان نباشد، و در هر دو مورد باید ادله شرعیه ملاحظه شود.

منابع

۱. قرآن کریم.
۲. اصفهانی، محمد حسین کمپانی، حاشیة کتاب المکاسب (للأصفهانی، ط - الحديثة)، جلد ۵، أنوار الهدی، قم - ایران، اول، ۱۴۱۸ ق.
۳. انصاری، مرتضی بن محمد امین، فرائد الأصول - قم، چاپ: پنجم، ۱۴۱۶ ق.
۴. ایروانی، علی بن عبد الحسین نجفی، حاشیة المکاسب (للایروانی)، ۲ جلد، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران: چاپ اول، ۱۴۰۶ ق.
۵. آخوند خراسانی، محمد کاظم بن حسین، فوائد الأصول - تهران: چاپ اول، ۱۴۰۷ ق.
۶. آخوند خراسانی، محمد کاظم بن حسین، کفایة الأصول - قم: چاپ اول، ۱۴۰۹ ق.
۷. بحر العلوم، محمد بن محمد تقی، بلغة الفقیه، ۴ جلد، منشورات مکتبة الصادق، تهران - ایران، چهارم، ۱۴۰۳ ق.
۸. حائری اصفهانی، محمد حسین بن عبدالرحیم، الفصول الغروية في الأصول الفقهية - قم: چاپ اول، ۱۴۰۴ ق.
۹. حکیم، سید محسن طباطبایی، نهج الفقاهة، در یک جلد، انتشارات ۲۲ بهمن، قم: چاپ اول.
۱۰. حیدریان، حسین، بحثی پیرامون حق و حکم، کانون وکلا، شماره ۹۸، (ص ۶۶ تا ۷۱)، ۱۳۴۴ ش.
۱۱. خراسانی، آخوند محمد کاظم بن حسین، حاشیة المکاسب (للآخوند)، در یک جلد، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران: چاپ اول، ۱۴۰۶ ق.
۱۲. خویی، ابوالقاسم، مصباح الأصول، قم: چاپ اول، ۱۴۲۲ ق.
۱۳. _____، مصباح الفقاهة (المکاسب)، ۷ جلد.
۱۴. رضا، محمد باقر، معیار تشخیص حق الله و حق الناس و مصادیق مهم آن در فقه مذاهب اسلامی، پژوهشنامه حکمت و فلسفه اسلامی، شماره ۱۵، (ص ۲۲ تا ۴۶)، ۱۳۸۴ ش.
۱۵. شیخ بهایی، محمد بن حسین، زبدة الأصول، قم: چاپ اول، ۱۳۸۳ ش.

۱۶. طوسی، ابو جعفر، محمد بن حسن، المبسوط في فقه الإمامية، ۸ جلد، المكتبة المرتضوية لإحياء الآثار الجعفرية، تهران: چاپ سوم، ۱۳۸۷ق.
۱۷. عاملی، یاسین عیسی، الاصطلاحات الفقهية في الرسائل العملية، در يك جلد، دار البلاغة للطباعة و النشر و التوزيع، بيروت: چاپ اول، ۱۴۱۳ق.
۱۸. فاطمی، سيد احمد، حق و معانی آن در اصطلاح فقهای اسلامی»، كانون وكلا، شماره ۱۲۵، (ص ۳۳ تا ۴۹)، ۱۳۵۲ش.
۱۹. فیومی، احمد بن محمد مقری، المصباح المنیر في غریب الشرح الكبير للرافعي، در يك جلد، منشورات دار الرضي، قم: چاپ اول.
۲۰. قرشی، سيد علی اکبر، قاموس قرآن، ۷ جلد، دار الكتب الإسلامية، تهران: ششم، ۱۴۱۲ق.
۲۱. مشکینی اردبیلی، ابوالحسن، كفاية الأصول (با حواشی مشکینی)، قم: چاپ اول، ۱۴۱۳ق.
۲۲. مشکینی، میرزا علی، مصطلحات الفقه، در يك جلد.
۲۳. نائینی، میرزا محمد حسین غروی، منية الطالب في حاشية المكاسب، ۲ جلد، المكتبة المحمدية، تهران: چاپ اول، ۱۳۷۳ق.
۲۴. یزدی، سيد محمد کاظم طباطبائی، حاشية المكاسب (لليزدی)، ۲ جلد، مؤسسه اسماعيليان، قم: چاپ دوم، ۱۴۲۱ق.